

سمت من آمدند، نفس‌هایشان حباب‌های کوچکی
توی آب درست می‌کرد!
سپس دو اژدهای بزرگ از انتهای برکه به سمت من
آمدند. آنها بدن دراز و رنگ پریده و سبیل‌های بلند لختی
داشتند. یکی با سر بزرگ بزرگش من را تکان داد. من هم
دستم را دراز کردم و شاخ‌هایش را گرفتم. توی آب چرخ
زد و مرا با خودش به سمت بالا برد.
اژدها با سرعت از آب بیرون آمد. آب را به اطراف پاشید و
لیا، رزی و فلیکس را کاملاً خیس کرد. آنها جیغ کشیدند!
اژدها مرا بالا، بالا و بالاتر برد. من به پایین نگاه
کردم، دوستانم را دیدم که با ناباوری مرا نگاه
می‌کردند و می‌خندیدند. من و اژدها جلوی ماه قرار
گرفته بودیم، بعد از آن بالا، آهسته به سمت پایین
آمدیم و روی برکه شناور شدیم.
رزی و فلیکس فریاد می‌زدند.

من و لیا به وجب آب را با دقت نگاه می‌کردم که
چیزی درخشان دیدم.
گفتم: «آن‌جا!»
لیا زمزمه کرد: «کجا؟»
به خودم آفرین گفتم. حتی لیا هم می‌خواست اژدها را
ببیند! جلوتر رفتم تا نور توی آب را از نزدیک نشان بدهم.
رزی و فلیکس پشت سرم آمدند. آنها نمی‌خواستند این
کار را بکنند اما حرکت‌های ناگهانی آنها باعث شد تعادلم
را از دست بدهم و توی برکه بیفتم.
آب رفت توی بینی و دهانم، داشتم خفه می‌شدم.
شروع کردم به دست و پا زدن، اما آن قدری شنا بلد
نبودم که راحت خودم را نجات بدهم.
اما ناگهان دیدمشان که جلوی چشمانم زیر آب دست
و پا می‌زدند.
اول یک اژدهای کوچک، سپس یکی دیگر. آنها به

